



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۷۴

حکیمیم طبیبیم ز بغداد رسیدیم  
بسی علتیان را ز غم باز خریدیم

سبل‌های کهن را غم بی‌سر و بن را  
ز رگ هاش و پی‌هاش به چنگاله کشیدیم

طبیبان فصیحیم که شاگرد مسیحیم  
بسی مرده گرفتیم در او روح دمیدیم

بپرسید از آن‌ها که دیدند نشان‌ها  
که تا شکر بگویند که ما از چه رهیدیم

رسیدند طبیبان ز ره دور غریبان  
غریبانه نمودند دواها که ندیدیم

سر غصه بکویم غم از خانه برویم  
همه شاهد و خویم همه چون مه عیدیم

طبیبان الهیم ز کس مزد نخواهیم  
که ما پاک روانیم نه طماع و پلیدیم

مپندار که این نیز هلیله‌ست و بلبله‌ست  
که این شهره عقاقیر ز فردوس کشیدیم

حکیمان خبیریم که قاروره نگیریم  
که ما در تن رنجور چو اندیشه دویدیم

دهان باز مکن هیچ که اغلب همه جغدند  
دگر لاف مپران که ما باز پریدیم

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت شماره ۷۶۷

کاغ کاغ و نعره زاع سیاه  
دایما باشد به دنیا عمرخواه

همچو ابلیس از خدای پاک فرد  
تا قیامت عمر تن درخواست کرد

گفت أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَا  
کاشکی گفتی که تبنا ربنا

عمر بی توبه همه جان کندنست  
مرگ حاضر غایب از حق بودنست

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود  
بی خدا آب حیات آتش بود

آن هم از تاثیر لعنت بود کو  
در چنان حضرت همی شد عمرجو

از خدا غیر خدا را خواستن  
ظن افزونیست و کلی کاستن

خاصه عمری غرق در بیگانگی  
در حضور شیر روبه شانگی

عمر بیشم ده که تا پس تر روم  
مَهْلَم افزون کن که تا کمتر شوم

تا که لعنت را نشانه او بود  
بد کسی باشد که لعنت جو بود

عمر خوش در قرب جان پروردنست  
عمر زاغ از بهر سرگین خوردنست

عمر بیشم ده که تا گه می خورم  
دایم اینم ده که بس بدگوهرم

گر نه گه خوارست آن گنده دهان  
گویدی کز خوی زاغم و رهان

### مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت شماره ۲۲۲۵

در گوی و در چهی ای قلتبان  
دست و دار از سبال دیگران

چون به بستانی رسی زیبا و خوش  
بعد از آن دامان خلقان گیر و کش

ای مقیم حبس چار و پنج و شش  
نغز جایی دیگران را هم بکش

ای چو خربنده حریف کون خر  
بوسه گاهی یافتی ما را بیر

چون ندادت بندگی دوست دست  
میل شاهی از کجالت خاستست

در هوای آنک گویندت زهی  
بسته‌ای در گردن جانت زهی